

نکات قابل تامل داستان پادشاه جهود

مولانا با شروع این داستان این قضیه را مطرح میکند که فردی که بین ادیان تفاوت قایل می شود مانند یک فرد دوبین است که یک چیز را دوتا میبیند .
در همان ابتدا مولانا به یاد داستان کوتاهی می افند و آن را برای ما شرح می دهد تا درک یکتا بودن ادیان برای ما آسان شود :

استادی به شاگردش که دو بین بود گفت برو و از اتاق برای من شیشه ای را بیاور . شاگرد به اتاق رفت و چون دوبین بود پیش استاد برگشت و گفت : دو شیشه آنجاست کدام را بیاورم ؟ استاد گفت برو یکی را بشکن و آن دیگری را بیاور . شاگرد یکی از شیشه ها را شکست اما چون شیشه ها یکی بیش نبود شکسته و نابود شد .
از این داستان کوتاه مولانا به این نتیجه میرسد که پادشاه جهود نیز به خاطر تعصب دو بین شده بود و یک را دو میدید .

شاه احوال ، کرد در راه خدا

آن دو دمساز خدایی را جدا

در بخش بعدی مولانا به بیان حيله های نفس و هوشیاری در برابر اون میپردازد .

صد هزاران دام دانه است ای خدا

ما چو مرغان حریص بی نوا

همیشه نفس در کمین انسان است و حتی هنگامی که خدا نشانه هایی برای رهایی انسان و متعالی شدن او میفرستد اگر انسان نفس را مهار نکرده باشد تمام این جرقه ها خاموش میشوند و این انسان هیچ وقت به کمال نمیرسد . در این بخش مولانا مثال بسیار زیبایی می زند . مثال موش و انبار . موش نشان دهنده ی نفس مهار نشده است و انبار نشان دهنده ی عبادات و اعمال نیک ما .

ما در این انبار گندم میکنیم

گندم جمع آمده گم میکنیم

می نیندیشیم آخر ما به هوش

کین خلل در گندم است از مکر موش

موش تا انبار ما حفره زدست

وز فتنش انبار ما ویران شدست

اول ای جان، دفع شرّ موش کن

وانگه اندر جمع گندم جوش کن

گر نه موش دزد ، در انبار ماست

گندم اعمال چل ساله کجاست ؟

در این داستان چندین جا مولانا به بیان نیاز به پیر در طی راه طریقت می پردازد .

سایه یزدان بود بنده خدا

مرده این عالم و، زنده خدا

دامن او گیر زوتر بی گمان

تا رهی در دامن آخر زمان

سایه ی یزدان ، پیر طریقت ، اگر از سالک در راه خدا مانند دایه حمایت کند ، او را از اشتغال به امور دنیوی دور می کند . سایه ی یزدان بنده ای است که از زندگی این جهان بریده و پیوند او با خدا ، زندگی اوست . زودتر و بی شک و تردید از او کمک بخواه تا در این زمانه از گمراهی دور بمانی .

در جایی از داستان مولانا به مسئله " **بو شناسی** " می پردازد :

بینی آن باشد که او بویی برد

بوی ، او را جانب سوئی برد

هر که بویش نیست ، بی بینی بود

بوی ، آن بوی است ، کان دینی بود

چون که بویی برد و شکر آن نکرد

کفر نعمت آمد و بینیش خورد

در اینجا کلمه ی "دینی" به معنای شناخت و معنویت است .

مولانا راه نجات و طی راه حقیقت را دور شدن از علایق این جهان مادی می داند :
پنبه ی آن گوش سر ، گوش سر است
تانگردد این کر ، آن باطن کر است
بی حس و بی گوش و بی فکر شویید
تا خطاب ارجعی را بشنویید

مبحث جبر و اختیار نیز طبق معمول در این داستان نیز مطرح می شود . مولانا پس از بر شمردن جبار بودن خداوند برای اینکه خواننده ی مثنوی دنیا را بر پایه ی جبر مطلق نداند به ذکر دلایلی می پردازد ، او می گوید اگر در انجام کارهای ما جبر وجود داشت پس چرا ما بعد از انجام یک کار بد پشیمان و خجالت زده می شویم ؟ اگر فکر میکنی در زنجیر جبر اسیر هستی پس چرا گاهی شادی میکنی ؟

آن زمان که میشوی بیمار تو
میکنی از جرم استغفار تو
مینماید بر تو زشتی گنه
میکنی نیت که : باز آیم به ره
عهد و پیمان میکنی که : بعد از این
جز که طاعت نبودم کاری گزین
پس یقین گشت این که : بیماری تو را
می ببخشد هوش و بیداری تو را
پس بدان این اصل را ، ای اصل جو
هر که را درد است ، او برده ست بو
هر که او بیدارتر ، پُر دردتر
هر که او آگاه تر ، رخ زردتر
گر ز جبرش آگهی ، زاریت کو؟
بینش زنجیر جباریت کو؟
بسته در زنجیر ، چون شادی کند؟
کی اسیر حبس ، آزادی کند؟

در دو بخش از این داستان مولانا به موضوع وجدانیت به زیبایی اشاره میکند ، مولانا اشاره به این مطلب دارد که اختلافات در صورت است نه در حقیقت راه ، ما مانند آفتابی هستیم که منبع آن یکی است اما وقتی به صورت در آمدیم ، مانند نور که به سر دیوار قلعه ها برخورد می کند و سایه هایی جدا از هم ایجاد میکند ، از هم جدا شدیم ، پس باید این صورت مادی را از میان برداریم تا تفاوت ها از میان برداشته شود :

منبسط بودیم و یک جوهر همه
بی سر و بی پا بودیم ، آن سر همه
یک گهر بودیم ، همچون آفتاب
بی گره بودیم و صافی ، همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره
شد عدد ، چون سایه های کنگره
کنگره ویران کنید ، از منجیق
تا رود فرق از میان این فریق

مولانا در مورد مرگ صحبت میکند و اینکه مرگ باطن انسان ها را نمایان میسازد :
کشتن و مردن که بر نقش تن است
چون انار و سیب را بشکستن است
آنچه شیرین است ، آن شد نار دانگ
آن که پوسیده است ، نبود غیر دانگ

و در قسمت آخر این داستان مولانا ، انسان در راه کمال را به همنشینی با برگزیدگان تشویق می کند :

مهرپاکان در میان دل نشان
دل مده الابه مهر و نوحشان
کوی نومیدی مرو او میدهاست
سوی تاریکی مرو خورشیدهاست

در پناه حق
نازنین جمشیدیان
اسفند ۸۷